

- ۷۶۳- سرا ، سراى ، بمعنى : خانه و قصر و بناى عالى است ، و گاهى بصورت  
 پساوند مکان بکار رود ، مانند : بستان سرا ، کاروانسرا ، مهمان سرا و دانشسرا .
- ۷۶۴- سير : پساوند مکان است ، مانند : گرمسير ، سردسير .
- ۷۶۵- شن : پساوند مکان است ، مانند : گلشن ( گلزار ) (۱) .
- ۷۶۶- فام : اين پساوند که : وام ، پام ، نیز تلفظ شود . بمعنى : رنگ و پساوند  
 مشابهت است (۱) ، مانند : مشکفام ، کلفام ، سپیدفام ، سیاهفام ، پیروزهفام .
- ۷۶۷- لك : پساوند تصغیر است (۲) ، مانند : مردك ، اسبك ، چوبك ، اندك ،  
 شیرينك ، ميخك ، عروسك ، چشمك ، صورتك ، مرغك ، مردسلك ، بدك ، خوبك .
- کلماتی که مختوم به‌های غیر ملفوظ باشد. در این تصغیر کاف پهلوئی که اصل آن  
 «ها» بوده اظهار می‌گردد ، مانند : جامه ، جامك ، جامك .
- ۷۶۸- كار : پساوند فاعلی و پیشه است (۳) ، مانند : ستمكار ، بزمار ، بدكار ،  
 زیانكار ، گناهكار ، دریاكار (ملاح) ، فریبكار ، درستكار ، شیوه‌كار .
- ۷۶۹- كان : پساوند مکان است ، مانند : اندكان ، اردكان ، زركان ، تویسرکان .
- ۷۷۰- كش : پساوندی است که از مصدر کشیدن پیداشده و پساوند نسبت و اتصاف  
 است ، مانند :

دستکش ، پیشکش ، دودکش ، ناوه‌کش .

- ۷۷۱- كده : در پهلوئی ، كتك katak : بمعنى : خانه و پساوند مکان است (۴) ،  
 مانند : دهكده ، بتكده ، آتشكده ، هنر كده ، دانشكده ، ماتمكده ، روغن كده ،  
 مریم كده ، میكده ، مهانكده .

- ۷۷۲- كور (گور) : پساوند مکان و آبادی است ، مانند : شكور (سردسیر) در  
 قفقاز ، نمك كور (ده نمك ، جایی در اراك) ، اسپگور .

۱- ایضاً ص ۲۹۱ .

۲- ایضاً ص ۲۹۷ . ۳- ایضاً ص ۲۷۲ . ۴- ایضاً ص ۲۹۱ . ۴- برهان

کلمه‌ی : كده .

- ۷۷۳- کی، ك+ی : این پساوند در زبان مصطلح برای اتصاف و قید بکار رود ،  
مانند : یواش : یواشکی ، دزد : دزدکی ، دروغ : دروغکی ، راست : راستکی و  
پس : پسکی .
- ۷۷۴- گار : این پساوند از ادوات پیشه و کار و مبالغه است ، مانند : آموزگار ،  
آموزگار ، پروردگار ، کردگار .
- ۷۷۵- گان : پساوند نسبت و اتصاف است (۱) ، مانند : گروگان ، بازرگان ،  
دمگان ، مهرگان ، رایگان ، شایگان ، شامگان .
- برای مکان : گلپایگان ، گرسگان ، دیلمقان ، بیلقان ، زنکان ، مامقان ،  
سمنگان ، طالقان ، مزلقان ، موقان ، ذرقان .
- ۷۷۶- گاه : که مخفف آن « که » شود از پساوندهای مکان و زمان است ، مانند :  
پالایشگاه ، دانشگاه ، آرایشگاه ، جایگاه ، صبحگاه ، شامگاه ، چاشتگاه ، پایگاه .
- ۷۷۷- گر : پساوند پیشه و کار و مبالغه است (۲) ، مانند : کارگر ، سنگر ،  
لولیگر ، انگشگر ( زغال فروش ) ، رفوگر ، کمانگر ، رامشگر ، آرایشگر ، پرورگر ،  
توانگر ، خنیاگر ، دروگر ، درودگر ، کفشگر ، پالانگر ، زرگر ، رویگر ، سوبهگر .
- ۷۷۸- گون : پساوند اتصاف و کیفیت و رنگ است (۳) ، مانند : لاله‌گون ،  
آبگون ، آذرگون ، نیلگون ، زریون ( زرگون ) .
- کلمه‌ی : چون ترکیبی از این پساوند است ، و در پهلوی چینگون بوده است .
- ۷۷۹- گین ، آگین : پساوند اتصاف است (۴) و برپری و آمیختگی دلالت  
کند ، مانند : خشمگین ، فکین ، سهمگین ، بیمگین ، گرسگون ، ازدرگه ( جرب ) +  
گین ، بمعنی : حیوانی که جرب دارد ، عیبر آگین ، کهر آگین ، زهر آگین .
- ۷۸۰- لا : پساوند تعدد است (۵) ، مانند : هفتلا ، دولا ، دهلا ، هزارلا .
- ۷۸۱- لاخ : پساوند مکان است (۶) ، بمعنی : جای خشن و ناهموار ، مانند :

۱- دارمستر ص ۲۷۱ . ۲- ایضاً ص ۲۹۱ . ۳- ایضاً ص ۲۹۴ .  
۴- ایضاً ص ۲۷۲ . ۵- ایضاً ص ۲۹۷ . ۶- ایضاً ص ۲۹۷ .

- دیولاخ ، سنکلاخ ، رودلاخ ، هندولاخ ، نمکلاخ ، کلوخلاخ ، آتشلاخ ، شیبلاخ .
- ۷۸۲- لان ، پساوند مکان است ، بمعنی : دان و زار (۱) ، مانند: نمک لان .
- تریاق لان ( جای تریاک و یا تریاق ) ، شیرلان ، اولان ( جایی نزدیک تبریز ) ،  
سولان ، لالان ، لیلان ، اردلان ، مارالان ، شیلان .
- ۷۸۳- له: پساوند تصغیر است ، مانند: مردله ( مردك ) (۲) ، مشکوله  
(مشك كوچك) ، داستخاله ، داسفاله (داس كوچك) .
- ۷۸۴- مار: در لهجه‌ی هروی علامت اسم مصدر است و بعضی از شواهد آن  
در طبقات الصوفیه‌ی خواجه عبدالله انصاری و اشعار رودکی دیده شده است ، مانند:  
تشناهار : بمعنی : تشنگی و عطش ، کشناهار : گرسنگی ، خشکاهاار : خشکی ،  
رودکی گوید :

از فراوانی که خشکاهاار کرد

زان نهان مر مرد را بیدار کرد

- ۷۸۵- مان : این پساوند چند معنی دارد :
- ۱- از فعل مانستن آید و بمعنی: «مانند» باشد، مانند: آسمان (مانندسنگ) ،  
شیرمان .
- ۲- از: «منه» Manah اوستایی بمعنی : اندیشیدن است، که منش هم از آن  
ریشه است ، مانند: شادمان ، پشیمان ، پژمان ، نریمان ، آرمان .
- ۳- مان: بمعنی نسبت مانند: دودمان ، خانمان ، کشتمان ، ( مزرعه ) ، ریسمان ،  
مسلمان ، مهمان .

۴- پیروند سازنده‌ی اسم معنی از ریشه‌ی فعل : سازمان ، زایمان .

۵- پساوند سازنده‌ی اسم ذات از مصدر مرخم : ساختمان ، ریختمان

۷۸۶- مند: پساوند مالکیت است (۳) ، مانند: خردهند (صاحب‌خرد) ، هنرمند،

۱- ایضاً ص ۲۹۷- برهان کلمه‌ی : لان .

۲- دارمسترس ۲۶۱- برهان قاطع: کلمه‌ی «مان» ۳- دارمسترس ۲۸۵ .

- سودهند ، ارجمند ، دانشمند ، آژمند ، مستمند ، گله‌مند . این پساوند بصورت « داومند » نیز آمده است ، مانند : تنومند ، پرومند ، دانشومند ، فرهومند ، بیشاومندی (غناکی) ، و براومندی (فراست) .
- ۷۸۷ - نا : این پساوند برای ساختن اسم معنی از صفت بکار رود (۱) ، مانند : تنگنا (از تنگ) ، فراخنا (از فراخ) ، درازنا (از دراز) ، تیزنا (از تیز) .
- ۷۸۸ - ناك : پساوند اتصاف است (۱) ، مانند : خشمناك ، ترسناك ، دردناك ، شرمناك ، آسبناك ، هولناك ، ريمناك .
- ۷۸۹ - وا (مخفف وان) پساوند مكان است ، مانند : گيلوا ، ليلاوا ، مردوا ، ماروا ، استوا (در قوچان) ، حسنوا ، مندوا (در یزد) ، اردوا .
- ۷۹۰ - ون : پساوند اتصاف ، وتشبيه است (۳) ، بمعنی مثل و مانند ، مانند : سترون (مثل استر: قاطر) ، نارون (مانند انار) .
- ۷۹۱ - وان ، وانه : مانند ون پساوند اتصاف است (۴) ، مانند : پلوان (مانند پل) ، و آن جاده های باریکی است که در مزرعه ها سازند ، انگشتوانه ( منسوب به انگشت بمعنی: اجاق) ، دستوانه (دست بند) ، پروانه (دارای روپره) ، کاروان .
- و نیز پساوند مكان است ، مانند: شيروان ، پاوان ( در همدان ) ، وان ( پارس ) ، هفتوان (پارس) ، گيلوان (نام دوده در خلخال) ، ميشوان ( دیهی در پارس ) ، مادوان (جایی بوده در پارس) ، نخجوان ، ابروان ، زردوان ، ساروان .
- ۷۹۲ - وار ، واره ، با : و از يك ریشه و از پساوند های اتصاف و لیاقت و شباهت بشمار میرود (۴) ، مانند : هشوار ، شلوار ، سوگوار ، دستواره ( النگو ، دست بند) ، گوشوار ، گوشواره ، راهوار ، سبزوار ، پشتواره ، امیدوار ، دیوانه وار ، بزرگوار ، عبالوار .
- گاهی وار ، بمعنی: بار است ، مانند : خروار (خر بار) ، پیلوار (پیل بار) .
- گاهی وار پساوند مكان است : سبزوار (مكان سبز) ، سیداوار ، شنداوار ، همکاروار ، کجوار ، (در تبریز) .
- ۷۹۳ - ور : این پساوند از ادوات اتصاف و شغل و پیشه و تبدیل اسم بصفت و سازنده ی صفت ملکی است (۵) ، مانند : هنرور ، جنگاور ، بختاور ، دادور ، آزور ، کینهور ،

۱- ایضاً ص ۲۸۶ . ۲- ایضاً ص ۲۸۷ . ۳- ایضاً ص ۲۸۶ .

۴- دارمستقر ص ۲۹۲ . ۵- ایضاً ص ۲۹۲ .

- دانفور ، دلاور ، شناور ، تکاور ، شملور ، گمانور .  
 ونیز «ور» پساوند مکان است : دینور ، کنکور ، گزور .  
 این پساوند ، در الحاق به بعضی از اسمها تبدیل به «اور» میشود ، مانند :  
 رنجور ، گنجور ، مزدور ، دستور ، دیجور ، بختور .
- ۷۹۴ - وش : این پساوند که گاهی تبدیل به فش و پیش میشود: از پساوندهای  
 مشابهت است (۱) ، مانند : شاه وش ، سرو فش ، سرووش ، ماه وش ، پرپوش ،  
 مهروش ، پیلفش ، شیروش ، خرپش .
- ۷۹۵ - وند : پساوند مالکیت و اتصاف است (۲) ، مانند: خردوند (خردمند) ،  
 پولادوند ، خداوند ، ورجاوند ، خویشاوند ، پیوند ، پساوند ، آوند ، غنوند ،  
 خاوند (خداوند) .
- ۷۹۶ - وین : مخفف وان پساوند مکان : زوین : اوین ، دوین .
- ۷۹۷ - ه : این پساوند در پهلوی اک AK بوده و در پارسی تبدیل به های غیر-  
 ملفوظ (علامت بیان حرکت) شده است ، و بر چند قسم است :
- ۱- های مصدری که با آخر فعل امر در آید ، و حاصل معنی مصدر یا اسم مأخوذ  
 از فعل را برساند ، مانند : گریه ، خنده ، پویه ، مویه ، لرزه ، شماره .
  - ۲- های نسبت ، و آن بر چند گونه است :
    - الف - های تشبیه ، مانند: گوشه ، دهانه ، تخته ، دندان ، چشمه ، پنجه ، راسته ، چپه ،  
 شوره ، دسته ، تینه ، زمینه ، دماغه ، گمره ، ساقه ، شاخه ، ریشه ، دامنه .
    - ب - برای تعیین مقدار و مدت آید ، مانند: دو روزه ، سه نفره ، نیمه ، یک مرده .
    - ۳- های مفعولی ، که با آخر صفت مفعولی در آید ، مانند: کشته ، زده ، دیده .
    - ۴- های علامت اسم آلت ، مانند: آویزه ، لوله ، استره ، دستگیره ، تابه ، روستره ،  
 (روی + ستره) در لهجه ی هروی بمعنی حوله و دستاری که روی را بدان پاک کنند این ده ، غالباً  
 با آخر فعل امر در آید . و گاهی به آخر قید : گوشواره ، دستواره ، انگشتواره .
    - ۵- های تحقیر ، مانند: کوتوله ، زنکه ، مردکه ، خپله ، پسره ، دختره .
    - ۶- های اسم فاعل ، مانند : نشسته ، ایستاده ، کاره .
- ۷۹۸ - هان : پساوند مکان است ، مانند: اردهان (درارمنستان) ، اردهن (دماوند) ،  
 زردهان ، (تویسرکان) ، ماماهاان (تبریز) و گرهان (تبریز) ، رودهن ، بومهن ، سیادهن ،  
 سپیدهان ، شمیهان ، آرهن .

۷۹۹- ی : پساوند «ی» بر چند گونه است :

- ۱- یای مصدری ، مانند : دوستی ، دشمنی ، خوبی ، بدی ، بندگی ، زندگی ، چگونگی ، مهربانی ، تاریکی ، دلسوزگی (دلسوزی) .
- ۲- یای نسبت ، مانند : شیرازی ، تبریزی ، امروزی . این «ی» هر گاه با آخر اسم معنی درآید معنی فاعلیت دهد ، مانند : جنگی ، هنری ، کاری .  
در مورد چند اسم پیش از الحاق یای نسبت ، يك حرف «زا» بیفزایند ، مانند : مرو : مروزی ، ری : رازی ، (سکا ، سکستان ، سیستان) : سگزئی (مانند رستم سگزئی) ، نی (طی) : تازی .  
باید دانست که تازی نسبت به قبیله «طی» است ، و ایرانیان در سابق گمان میکردند که همدی اعراب از قبیله طی که با ایشان همسایه بودند ، میباشند . از اینرو بآنان تازی گفتند ، یعنی : طایی و از اهل قبیله «طی» ، و چون در زبان پهلوی يك مخرج «ت» بیشتر وجود نداشت ، بعدها کلمه «تازیک» پهلوی را در پارسی «تازی» نوشتند . در نسبت ساوه : ساوجی ، میانه : میانجی ، آوه : آوجی ، دهلی : دهلوی ، ارومیه : ارموی ؛ گویند .
- ۳- یای لیاقت : مانند : خوردنی ، پوشیدنی ، گفتنی ، بخشودنی ، مردنی ، رستنی ، ماندنی ، رفتنی ، پنج نفری .
- ۴- یای ضمیر متصل ، مانند : رفتی ، گفتی ، بردی ، میزدی .
- ۵- یای تکره ، مانند : کنایی ، مردی ، تنی ؛ چند .
- ۶- یای استمرار : مانند : رفتی ، گفتی ، گرفتندی .
- ۷- یای تمنی ، مانند : کاش پیامدی و حال ما را بدیدی .
- ۸- یای شرط و جزا ، مانند : اگر عقل داشتی بدین بدبختی دچار نشدی .
- ۹- یای تعظیم که بتقلید زبان عربی بغلط در سخن متأخران معمول گردیده ، مانند : فرزندی ، نورچشمی ، استادی ، فرزند مقامی .
- ۱۰- یای وحدت : مردی است ، بلایی بود گذشت ، کاخی .

- ۱۱- یایی که دلالت بر کار و حرفه کند: قصابی، بقالی، زرگری.
- ۱۲- گاهی در زبان مصطلح بر صاحب حرفه‌ای دلالت کند، مانند: کلامی، کاهویی، لبویی.
- ۱۳- یای قیدزمان: این‌ی در زبان مصطلح به بعضی از نامهای زمان افزوده شود، مانند: صبحی، شبی، ظهری.
- ۸۰۰- یار (۱): ملازمت و دارندگی را می‌رساند، مانند: خریدار، دوستیار، کوشیار، یازبار این‌ی ساوند در بعضی از کلمات در پهلوی «دات» بوده و در پارسی تبدیل به «یار» شده، مانند: هرمزدات: هرمزدیار، اسپنددات: اسفندیار، شهریار، بختیار، هوشیار، بسیار، دهشیار (خوش‌شانس).
- ین- ساوند مکان و آبادی است، مانند: اسفرورین، سقین، اشترین، اوین (۲) جوین، زمین (جای سرد).
- گاهی علامت صفت نسبی است مانند: زرین، سیحین، سگین، زبرین، زیرین، پایین، پارین و پارینه، دیرین و دیرینه، نمکین، چوبین، روین.



۱- دار مستتر ص ۷۳.

(۲) راجع به ساوند های مکان رجوع شود به دو رساله‌ی نامهای شهرها و دیه‌ها

تألیف مرحوم سید احمد کسروی تبریزی.

قسمت پنجم  
در کلمات مرکب

www.Keelabofarsi.com



## در کلمات مرکب

- ۸۰۱- باید دانست که زبان پارسی زبانی ترکیبی است و این ترکیب گاهی با پساوندها و پیشاوندها حاصل آید که در بخش چهارم از آنها بحث کردیم. و گاهی از ترکیب کلمات پدید آید که در این بخش درباره‌ی آنها گفتگو خواهیم کرد.
- ۸۰۲- گاهی این ترکیب ازدو اسم، با حذف کسره‌ی اضافه حاصل آید، مانند: پدر زن، صاحب‌دل، سرقلم، نوک قلم، جوجه مرغ، راه آب، سر رشته، مادر شوهر، بچه گربه، نم‌زین، سرستون، دختردایی، توله سگ، نردبان، پایاب، تخته سنگ، تخته پوست، دسته گل، پاره آجر، کره خر، شال گردن، شانه سر، پسر خاله، دختر خاله، گاه گل، آب دست، زبان گنجشک، زبان بزم، توسری، تودهنی، نوگوشی، روسری، صاحب رای، صاحب سخن، صاحب جای، بالاتنه، پس کوچه، زیرزمین، رومیزی، پادیواری، بخاری نفتی، چاله میدان، باغ اناری، باغ گلستان، کافه شهرداری، کافه شکوفه، کافه قنادی، سرکار، سرراست، سرهنگ، سرقلسی، سرنامه، سرشیر، سرقلیان، صاحب کمال، صاحب منصب، صاحبقران، صاحب دیوان.
- ۸۰۳- گاهی این ترکیب ازدو اسم مضاف و مضاف الیه با حذف کسره‌ی مضاف حاصل آید، مانند: تخم مرغ، تخت خواب، جام جم، آینه‌ی سکندر، بند کفش، بند شلوار، بند جوراب، آبرو، دردسر، درد کمر، درد دل، درد دندان، سرخر، پشت سر، پیشرو، پیش پا، پیش چشم، دنبال هم، پشت هم.
- ۸۰۴- گاهی این ترکیب از اضافه‌ی مقلوب یعنی از تقدیم مضاف الیه بر مضاف حاصل آید، مانند: کلاب، کارخانه، آهوبره، مغ بچه، شاهپور، شاهنامه، بخرپور (فغفور)،

بارناهه ، دستمزد ، سردرد ، سپاه سالار (سپهسالار) ، جهان شاه ، شهر بانو ، مهربانو ، شهر ناز ، شهبانو (شاه بانو) ، دهخدا ، بتخانه ، زورخانه ، مهمانسرا ، ورزشخانه ، مهمانخانه ، دانشسرا ، گلبرگ ، پنبه دانه ، شترخان ، ایران زمین ، ایران شهر ، آمویه - دریا ، جمعه بازار ، شنبه بازار ، خاور خدای ، خاور زمین ، دستاس ، آبرنگ ، سبزی - پلو ، شکر آب ، شاه کار ، شامراه ، جادو نژاد ، آبله رو ، سپید دم ، صبح دم ، قهوه خانه ، کافر نعمت ، آشپزخانه ، مشرق زمین .

۸۰۵- گاهی این ترکیب ، در اضافه‌ی مقلوب ، از مشبه به و مشبه حاصل آید ، مانند : ماهرو ، گلرخ ، آب رنگ ، خارپشت ، سنگ پشت ، لاک پشت ، شتر مرغ ، مار ماهی ، سگ ماهی ، سرو قد ، هوش خرما ، شتر گاو (زرافه) ، شتر مور ، شتر دل ، شتر دندان ، شتر غاز ، پیلکوش ، پیل زور ، ابرو کمان . پشت کمان ، بادپا ، آهو چشم ، شتر کینه ، سگ جان ، شیر دل ، دیو چهر ، گره ابرو ، گره پیشانی .

۸۰۶- گاهی در ترکیب دو اسم ، واو عطف حذف شود ، مانند کاه گل ، شیر برنج ، کاغذ مداد ، شتر کربه ، گل بلبل ، کله پاچه ، سیر ماست ، خانمان ، یک سردو گوش .  
۸۰۷- گاهی برای ترکیب ، واو «و» در میان دو اسم در آید ، مانند : زیروبم ، سروته ، پاورس ، نام و ننگ ، آب و رنگ ، آب و هوا ، رنگ و بو ، نان و نمک ، پروبال ، خان و مان ، مرزو بوم ، گرد و خاک ، سود و زیان ، هرج و مرج ، کار و بار ، رنج و گنج ، کرک و میش ، یک بام و دو هوا ، یک سردو گوش ، زر و زیور ، آب و تاب ، نان و نمک ، رنج و زحمت .

۸۰۸- گاهی این ترکیب از دو فعل توسط واو «و» عطف حاصل آید ، مانند : گرفت و گیر ، گیرو دار ، پیچ و تاب ، هست و نیست ، بود و نبود ، جست و جو ، گفت و گو ، داد و ستد ، شست و شو ، بخورد و نمیر ، خورد و برد ، آمد و شد ، رفت و آمد ، زد و بند ، رفت و رو ، ریخت و پاش ، بندوبست ، خورد و خواب ، نشست و خاست .

۸۰۹- گاهی دو کلمه مکرر بخودی خود با هم ترکیب شوند ، مانند : خند خند ، پرس پرس ، پاره پاره ، غرغره ، لخت لخت ، قطره قطره ، دانه دانه ، کم کم ، خردک خردک ،

خوشك خوشك، نرمك نرمك، خيزان خيزان، جوجو، پارچه پارچه، يواش يواش، تکه تکه،  
کشان کشان، ذره ذره، تندتند، نرم نرم، آرام آرام، خوش خوش، به به، زه زه، هی هی،  
دوتا دوتا، یکی یکی، دوان دوان، پرسیان پرسیان، خندان خندان، خرخر، وزوز، خرخر،  
پیچ پیچ، رنگ رنگ، شاخه شاخه، ریش ریش، دسته دسته، فوج فوج، گروه گروه،  
چکه چکه، دورباش دورباش، دیردیر، زودزود، اندک اندک، شرشر، سرسری، فرفره،  
دل دل (دل دل کردن) مور مور، موس موس، خش خش.

۸۱۰- گاهی این ترکیب از اسم و صفت حاصل آید، مانند: دلتنگ ، دل سرد،  
دل سنگ ، سر بالا، سر پایین، چشم سیاه، موسیاه ، قد بلند، روسفید .

۸۱۱- گاهی این ترکیب از صفت و اسم حاصل آید ، مانند: خیره سر، بلند قد،  
سنگ دل، سیاه موی، سیاه چشم، سیاه چهره، سفید روی، بالادست، زیر دست، پایین دست،  
پایین پا ، تند باد ، نوروز، زرداب، گرم آب (گرمابه) ، گرم ، ماردم ، دراز گوش ،  
خوش بخت، بد بخت، پاکدین، ترش روی ، سیاه روی ، بد بخت، پاک سرشت، بد بخت ،  
بد شکل، بدقواره، خوش وقت، خوش کردار، خوش دوخت ، خوش روی، خوش خواب ،  
آزنگه روی، ستر روی ، پست فطرت، لطیف طبع ، زشت روی، خوش الحال، کج خلق ،  
قوی بال .

۸۱۲- گاهی این ترکیب از اسم فاعل و اسمی دیگر حاصل آید ، مانند : درنده  
خوی، گیرنده دل ، گیرنده شهر، دارنده تخت ، دستمال، گوش مال، دستگیر، پای بوس،  
دسترس، پای کوب ، بارانداز ، خود نویس، آبریز ، شاه نشین ، راه رو ، آب پاش ،  
پیاده رو، خودرو ، بلند گو، ناخن گیر، کفگیر، قند شکن ، آتش فشان ، آتش نشان ،  
آهن ربا، بوریاباف، کفش دوز، دستکش ، بازوبند، میچ پیچ ، گردن بند ، روغن جوش،  
عود سوز، گاودوش ، دهن پر کن، چشم پر کن ، دهن تر کن ، تخته پاک کن ، مداد پاک  
کن، جای صاف کن، بارکش، خانه نشین ، جهان تاب ، انگشت نما، دست آموز.

۸۱۳- گاهی این ترکیب از اسم مفعول و اسمی دیگر حاصل آید ، مانند: آشفته  
موی، شکسته دل، خسته دل، خمیده قد، افسرده دل، گشاده روی، بریده دست، گسسته راه ،

فشرده پای، کشیده قد، پراکنده دل .

۸۱۴- گاهی این ترکیب از اسم و اسم مفعول بدست آید، مانند کمر بسته، کار آزموده، سرگشته، برادر خوانده، خواهر خوانده، دل داده، خداداد (خداداده)، ره آورد، گرد آفرید، دلشکسته، دلسوخته، کار آمد، سر آمد، جان پرورد، دست پرورد، پوست کننده، زبان بریده، نمک پرورده، زران دود، خون آلود، خانه پرورد، ناز پرورده، فرخ زاد، دست بافت (دست بافته)، گوش زد، دستبرده، چشم داشت، رونوشت، لگد کوب، نمد مال، دست نوشت .

۸۱۵- گاهی این ترکیب از اسم و اسم فاعل و های «ه» اسمیه حاصل آید، مانند: آتش زنه، ماهی تابه، دستگیره، روبنده، گاودوشه .

۸۱۶- گاهی این ترکیب از دو فعل با حذف واو «و» عطف، بدست آید، مانند: آمد شد، آمد رفت، جستجو، گفتگو .

۸۱۷- گاهی این ترکیب از قید و اسم مفعول حاصل آید، مانند: پیش آمد، پیش رفت، پیش برد، پیش نهاد، پیش خورد، پس رفت، پس مانده .

۸۱۸- گاهی این ترکیب از قید و فعل حاصل آید، مانند: دور باش، پیش رو، عقب رو .

۸۱۹- گاهی این ترکیب از قید و اسم بدست آید، مانند: همیشه بهار، مردم خیال .

۸۲۰- گاهی این ترکیب از ضمیر مشترك و اسم فاعل بدست آید، مانند: خود نویس، خود رو، خود آموز، خود خواه، خود پرست، خود پسند، خویشن دار، خودخور، خودنمای، خودبین .

۸۲۱- گاهی این ترکیب از ضمیر مشترك و اسم حاصل آید، مانند: خودرای، خود کامه، خودسر .

۸۲۲- گاهی این ترکیب از قید و اسم فاعل بدست آید، مانند: پس انداز، پیش نویس، زیر نویس، پانویس، پیش خور، پیش بند، دورین، ریزین، پیش رو،

پیش‌رس، زیر نشین، دیرپز، زودرس، نزدیک بین، دوراندیش، پرخور، کم‌خور،  
پرگوی، بسیارگوی، کم‌یاب، خوش‌گوار.

۸۲۳- گاهی این ترکیب از اسم مبهم واسم بدست آید، مانند: همروز، همه‌شب،  
همه‌سال، همه‌وقت، همه‌دم، همه‌جا، همه‌کار، هرکار، هر دم، هر کس، هیچ‌شب،  
هیچ‌روز، هیچ‌کس، هیچ‌دم.

۸۲۴- گاهی این ترکیب از صفت و اسم فاعل حاصل آید، مانند: بد خواه،  
سفیدپوش، پاک‌باز، پاک‌رو، بدنمای، خوش‌نمای، سیاه‌پوش.

۸۲۵- گاهی این ترکیب از دو صفت با واو «و» عطف بدست آید، مانند:  
نیک‌و‌بد، سرد و گرم، تر و خشک، خرد و بزرگ، خرد و کلان، ریز و درشت،  
چاق و چله، زرد و تزار، ضعیف و نحیف، سرخ و سفید، سیاه و سفید، نو و کهنه،  
کهنه و نو، بلند و کوتاه، کوتاه و بلند.

۸۲۶- گاهی این ترکیب از اسم و صفت فاعلی (صفت حالیه) حاصل آید، مانند:  
شیرینی‌خوردان، برگ‌ریزان، عقد‌کنان، تیرباران، خرماپزان، جشن‌کلوخ  
اندازان، شبگیران.

۸۲۷- گاهی این ترکیب از دو اسم مفعول با حذف واو «و» عطف حاصل آید،  
مانند: شسته‌رفته، شکسته‌بسته، خورده‌برده، نشسته‌خاسته.

۸۲۸- گاهی این ترکیب از حرف و اسم بدست آید، مانند بخورد، بدست،  
بهوش، به‌حاصل.

۸۲۹- گاهی این ترکیب از حرف و دو فعل بدست آید، مانند: بخور نمیر،  
بچاپ بچاپ، بیابرو، بگیر ببند، بزن بخور، برویا.

۸۳۰- گاهی این ترکیب از صفت و اسم مفعول بدست آید، مانند: خراب‌شده،  
خراب‌آباد، سیاه‌شده.

۸۳۱- گاهی این ترکیب از دو فعل- که اولی امر و دومی نهی باشد بدست آید،  
مانند: بکن مکن، کن مکن، کشمکش، بگو مگو.

۸۳۲- گاهی این ترکیب از دو فعل - که اولی مثبت و دومی با حرف نفی «نه» یا «لا» منفی شده باشد - حاصل آید ، مانند : خواه ناخواه ، خواهی نخواهی ، بخور نمیر .

۸۳۳- گاهی این ترکیب از دو قید با واو «و» عطف حاصل آید ، مانند : بویک و مگر ، چون و چرا ، بویک و کاش ، گاه و بیگاه ، وقتوبی وقت ، دور و نزدیک ، پیش و پس ، پس و پیش ، چپ و راست ، پیش و کم ، کم و بیش .

۸۳۴- گاهی این ترکیب از اسم اشاره و قید حاصل آید ، مانند : اینجا ، آنجا ، امروز ، امشب ، امسال ، این طرف ، آن طرف ، این رو ، آن رو .

۸۳۵- گاهی این ترکیب از دو اسم اشاره ، با واو «و» عطف بدست آید ، مانند : این و آن ، آن و این .

۸۳۶- گاهی این ترکیب از اسم و صفت ، با حذف کسره ی موصوف ، حاصل آید ، مانند : خیار شور ، آلوزرد ، آلوسیاه .

۸۳۷- گاهی این ترکیب از دو کلمه بتوسط حرف «اندر» و «در» حاصل آید ، مانند : پا در هوا ، تودرتو ، سردرگم ، خم اندر خم ، حلقه در گوش ، باد در سر ، پا در گل ، دست اندر کار ، پنبه در گوش ، دست در دست .

۸۳۸- گاهی این ترکیب از دو عدد و اسم حاصل آید ، مانند : چهارپا ، چهارسو ، چهلستون ، ده ساله ، دومی ، یکروزه ، یک ماهه ، هفت ماهه .

۸۳۹- گاهی این ترکیب از دو کلمه بوسیله حرف «ب» بدست آید ، مانند ، سربهوا ، خانه بدوش ، تن بتن ، گاه بگاه ، در بدر ، رنگ برنگ ، دست بدهن : حلقه بگوش ، نیزه بدست .

۸۴۰- گاهی این ترکیب از اسم و اسم مصدر حاصل آید ، مانند : کی منش ، خسرو منش ، دهن دره ، آسمان غره ، خمیازه ، لب خنده ، کبک رفتار ، زمین کردار .

۸۴۱- گاهی این ترکیب از دو کلمه توسط يك «الف» که الف آن را الف وقایه گویند بدست آید ، مانند : بنا گوش ، کشاکش ، رویاروی ، دمام ، زناشویی .

- ۸۴۲- گاهی این ترکیب از دو مصدر مرخم ، با واو «و» عطف بدست آید ، مانند : برد و باخت ، رفت و آمد ، تاخت و تاز ، بود و نبود ، پیچ و تاب ، آمد و شد ، خورد و برد ، شکست و بیست ، نشست و خاست ، ساخت و ساز ، خفت و خواب .
- ۸۴۳- گاهی این ترکیب از تکرار دو صوت با اضافه‌ی واو «و» عطف بدست آید ، مانند : پیچ و پیچ ، خر و خر ، خش و خش ، وزوز ، کش و فش ، فس و فس .
- ۸۴۴- گاهی این ترکیب از دو عدد ، با واو «و» عطف بدست آید ، مانند : بیست و یک ، صد و پنج ، سی و دو ، هفتاد و هفت .
- ۸۴۵- گاهی این ترکیب از دو عدد ، بدون واو ، حاصل آید ، مانند : پانصد ، ده ده ، یکصد ، صدصد ، یک یک ، پنج شش ، سبج (سه پنج) ، سه یک ، ده یک .
- ۸۴۶- گاهی این ترکیب از دو اسم با اضافه‌ی «وا» (و+ا) حاصل آید ، مانند : رنگ و ارنگ ، جور و اجور .
- ۸۴۷- گاهی این ترکیب از دو اسم توسط حرف «بر» بدست آید ، مانند : خاک بر سر ، کمر بر میان ، پابر جا ، گره بر گره .
- ۸۴۸- گاهی این ترکیب از دو اسم توسط حرف «تا» بدست آید ، مانند : سرتاسر ، سرتا پا ، گوش تا گوش ، سرتا ته .



قسمت ششم

عربی در پارسی

www.KetabFarsi.com



## عربی در پارسی

۸۴۹ - تحول خط پهلوی ساسانی برسم الخط عربی اسلامی در ایران باعث شد که بر اثر پذیرفتن خط قوم غالب، کلمات عربی که از همان زمان ورود تازیان در تداول مردم راه یافته بود، در کتابت جدید پارسی نیز راه یابد. در آغاز کار، دخول این کلمات در رسم الخط جدید بسیار نبود، و تقریباً اختصاص به اصطلاحات دینی و دیوانی داشت، ولی دیری نپایید که سبیل الفاظ عرب در زبان و خط پارسی جریان یافت و هر چه فضلا و دانشمندان ایران از زبان و ادبیات عرب بیشتر آگاه می شدند دخول این لغات در زبان پارسی بیشتر میگردید، تا بجایی رسید که بسیاری از کلمات اصیل پارسی مهجور ماند و یا فراموش شد، و در طول زمان و خلال قرون جای خود را به الفاظ عرب داد.

کم کم زبان عربی حکم انباری را پیدا کرد که فضایی پارسی دان و پارسی نویس هر گاه که از بیان معنایی بزبان پارسی در میماندند کلمه‌ی معادل عربی آنرا از آن بر گرفته بکار میبردند و گاهی بر سبیل تفتن و فضل فروشی الفاظ عرب را با پارسی درهم میآمیختند و از این اختلاط معجونی پیدا شد که پارسی دوره‌ی اسلامی و یا پارسی جدید خوانده میشود.

چون شاعران و ادیبان نامدار و بزرگ ایران در بکار بردن لغات و اصطلاحات عربی افراط کرده‌اند و بیش از هزار سال است که الفاظ تازی در سخن ایشان چون شیره و شکر بهم آمیخته است، و بیرون راندن آنها از زبان پارسی با انحلال زبان و ادبیات ما مساوی است و در حکم چشم پوشیدن از همه مفاخر و مآثر علم و ادب ملی ماست، لذا ناچار باید باین جبر تاریخی و ازدواج و اختلاط لغوی تن در داده لغات دخیله‌ی عربی را که بکلی طرز تلفظ آنها غیر از طریق قرائت آنها در تازی است یگانه نشماریم، منتها کاری کنیم که آنها را بصورتی که ادیبان بزرگ ایران بکار برده‌اند پذیرفته قواعد دستور زبان پارسی را بر آنها جاری سازیم. حال برای

دانشمن معنی درست آن کلمات باید بدانیم که از چه اصلی گرفته شده‌اند و ریخت و ترکیب آنها چگونه پدید آمده است ، لذا بر هر ایرانی که در دستور زبان مادری خود مطالعه می‌کند واجب است که با اشتقاق و کیفیت ترکیب کلمات دخیله‌ی عربی در زبان پارسی آگاهی یابد ، تا بیشتر بر زبان و ادبیات ایران معرفت حاصل نماید .

۸۵۰ - در زبان عربی کلمات از سه گونه بیرون نیست : یا اسم است یا فعل و

یا حرف .

۱- اسم ، آنست که معنی مستقل داشته باشد و زمان هم در آن بکار نرود ،

مانند : جدار (دیوار) ، شجر (درخت) .

۲- فعل ، آنست که بر روی دادن کاری در یکی از سه زمان : گذشته ، اکنون

و آینده دلالت کند ؛ مانند : ضَرَبَ (زد) ، یَضْرِبُ (میزند) ، سَيَضْرِبُ (خواهد زد) .

۳- حرف ، آنست که نه دارای معنی مستقل باشد و نه زمان داشته باشد ،

مانند : فی (در) ، الی (بسی) ، علی (بر) .

اسم ، در عربی یاسه حرفی است یا چهار حرفی و یا پنج حرفی ، مانند : عضد

(بازو) ، درهم (درم) و سَفْرَجِل (به) .

و هر کدام از آنها یا مجرد است و یا مزید فیه . مجرد آنست که همه‌ی حرف‌های

آن اصلی باشد ، مزید آنست که يك یا چند حرف زیاده داشته باشد ، مانند : جدار ،

عصفور (کنجشک) .

اما فعل یاسه حرفی است و یا چهار حرفی ، مانند : عَلِمَ (دانست) و دَخَرَجَ

(غلطانید) ، و هر کدام از آن دو ، یا مجردند و یا مزید فیه .

اسم یا جامد است و یا مشتق :

۸۵۱ - اسم جامد ، آنست که از کلمه‌ی دیگر گرفته نشده باشد ، مانند :

غلام (پسر) ، رَجُل (مرد) .

۸۵۲- اسم مشتق، آنست که از کلمه‌ی دیگر گرفته شده باشد، مانند: قاتل (کشنده)، عالم (دانا)؛ که از کلمه‌ی قتل (کشتن) و علم (دانستن) گرفته شده است. اسمهای مشتق در عربی از اینقرار است:

مصدر، اسم مره، اسم نوع، اسم مکان، اسم زمان، اسم آلت، اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبیه، افعال تفضیل، صیغه‌ی مبالغه.

۸۵۳- مصدر، آنست که بدون قید زمان بر سر زدن کاری از فاعل دلالت کند مانند: ضَرَبَ (زدن)، قَتَلَ (کشتن)، تَكَلَّمَ (سخن گفتن).

مصدرهای فعلهای سه حرفی مجرد غالباً سماعی یعنی بی قاعده هستند، ولی گاهی برای برخی از آنها وزنهایی است که میتوان آنها را تا حدی تحت قاعده آورد، بدین ترتیب:

۱- هر گاه فعل سه حرفی دلالت بر کار و حرفه‌ی نماید، مصدر آن غالباً بر وزن **فَعَالَتْ آيِدْ**، مانند:

زراعت، تجارت، خیاطت، سیاست.

۲- هر گاه فعل دلالت بر خودداری و امتناع کند، مصدر آن بر وزن **فَعَال** آید، مانند: اِبَاءٌ، تِقَارٌ، نِقَارٌ، لِحَاجٌ.

۳- هر گاه فعل دلالت بر حرکت و اضطراب کند، مصدر آن بر وزن **فَعْلَان** آید، مانند: غَلِيَانٌ، خَفَقَانٌ، فَيْضَانٌ، جَوْلَانٌ.

۴- هر گاه فعل دلالت بر درود علت کند مصدر بر وزن **فَعَال آيِدْ**، مانند: زَكَامٌ، صَدَاعٌ، دَوَارٌ، جُدَامٌ، خُنَاقٌ، خُمَارٌ.

۵- هر گاه فعل دلالت بر سیرو سفر کند، مصدر بر وزن **فَعِيل آيِدْ**، مانند: رَحِيلٌ، ذَمِيلٌ (آهسته رفتن شتر)؛ دَبِيبٌ (آهسته رفتن مثل مورچه).

۶- هر گاه فعل دلالت بر صوت و آوا کند، مصدر بر وزن **فَعَال يَ فَعِيل آيِدْ**، مانند: نُعَابٌ، صُرَاخٌ، طَنِينٌ، صَفِيرٌ، حَنِينٌ، صَرِيرٌ.

۷- هرگاه فعل دلالت بر رنگ کند مصدر بروزن **فَعَلَهُ آید** ، مانند : **حُمِرَهُ** (سرخی) ، **خُضِرَهُ** (سبزی) ، زرقه (کیودی) .

۸۵۴- مصدر فعلهایی که از سه حرف بیشتر باشد ، خواه مجرد و خواه مزید ، بروزنهای زیرمی آید ، وهمه آنها در عربی قیاسی یعنی باقاعده است :

- ۱- وزن **أَفْعَال** ، مانند : اقدام ، اکرام ، اخراج ، اصلاح ، اعلان .
- ۲- وزن **تَفْعِيل** ، مانند : تکثیر ، تفریح ، تکذیب ، تحسین ، تقدیم ، تفسیر .
- ۳- وزن **تَفَعَّلَ** ، مانند : توطئه ، تربیت ، تعزیت ، تسلیت ، تخطئه ، تزکیه ، تخلیه ، تصفیه .

۴- وزن **تَفَعَّال** ، مانند : تعداد ، تذکار ، تکرار ، ترحال .

۵- وزن **مُفَاعَلَه** ، مانند : مکاتبه ، مراسله ، محاکمه ، مطالعه .

۶- وزن **تَفَعَّلُ** ، مانند : تکبر ، تصرف ، تعلم ، تعدی ، تکدی ، تلقی ، تکدر ، تشکر ، تجسم ، تحمل ، ترحم ، تمدن ، تولی ، تبری .

۷- وزن **تَفَاعُل** ، مانند : تفاخر ، تقارن ، تجانس ، تمارض ، تکاهل ، تبانی ، تجاهل ، تساوی ، تضامن ، تدارك ، ترادف ، تضادف .

۸- وزن **اِفْتِعَال** ، مانند : اجتهاد ، اکتساب ، اضطراب ، افتخار ، اشتغال ، اطلاع ، ازدحام ، اتحاد ، اعتیاد ، اشتیاق ، اشتباه ، انتخاب ، انتباه ، انتقال .

۹- وزن **انْفِعَال** ، مانند : انعکاس ، انکسار ، انقطاع ، انقیاد ، انقضاء ، انهدام ، انفصال ، انقراض .

۱۰- وزن **اِسْتِفْعَال** ، مانند : استخراج ، استعلام ، استقرار ، استخدام ، استخبار ، استغفار ، استعمار ، استثمار ، استرحام .

۱۱- وزن **اِفْعَالِل** ، مانند : احمرار ، اعوجاج .

۱۲- وزن **فَعَّلَه** ، مانند : زلزله ، ولوله ، قهقهه ، همهمه ، سفسطه ، وسوسه ،

۱۳- وزن **فَعَالِل** ، مانند : زلزال ، وسواس .

۱۴- وزن **تَفَعَّلِل** ، مانند : ترازل ، تسلسل ، تدال .

۱۵- وزن **اَفْعَالِل** ، مانند : اشمئزاز ، اقشعرار ، اضمحلال ، اطمینان (اطمئنان) .

## معانی مصدرها یا ابواب فوق

- ۱- وزن **افعال** غالباً برای متعدی کردن فعل بکار رود ، مانند: اکرام (کرم کردن)، اخراج (بیرون کردن) . گاهی برای زیاده روی است، مانند: اشغال، اسراف.
- ۲- وزن **تفعیل** غالباً برای متعدی ساختن فعل است ، مانند: تفریح (بشادمانی آوردن)، تکثیر (زیاد کردن)، تکفیر، تحمیل . گاهی بمعنی نسبت دادن کاری و چیزی است ، مانند: تجهیل، تحمیق . یعنی نسبت به جهل و حموق دادن .
- ۳- وزن **تفعله** ، غالباً برای متعدی ساختن فعل است ، مانند ، ترتیب (مرتب کردن) ، تزکیه (پاک کردن) .
- ۴- وزن **تفعال** ، برای تکرار در عمل است : تکرار، تعداد ، تذکار .
- ۵- وزن **مفاعله** ، غالباً برای مشارکت است، مانند: مکاتبه (یکدیگر نامه نوشتن) ، مطابقه (با هم برابر بودن) . گاهی برای برتری نمودن یکدیگر است، مانند: مبارزه ، مفاضله ، مشاجره، مغالبه. گاهی بمعنی مجرد خوداست ، مانند : مسافرت ، یعنی سفر کردن .
- ۶- وزن **تفعّل** - غالباً برای مطاوعت و پذیرش است ، مانند : تأدب ( ادب پذیری)، تعلم (دانش پذیری) . و گاهی برای انجام دادن کاری بزحمت است، مانند: تکلف (کاری را بزحمت انجام دادن) ، تمسک ( چیزی را بسختی گرفتن ) . و گاهی برای شکایت کردن است ، مانند : تظلم (دادخواهی کردن) .
- ۷- وزن **تفاعل** ، غالباً برای مشارکت با یکدیگر است ، مانند : تشارك ، تقارن ، تضامن ، تجانس . گاهی برای پذیرش است ، مانند : تباعد ، تلازم . گاهی برای تظاهر بکاری است ، مانند : تمارض (خود را به بیماری زدن) ، تظاهر، تکاهل. گاهی بمعنی بتدریج و پشت هم روی دادن کاری است ، مانند : توارد ، توالی ، تعاقب .
- ۸- وزن **افتعال** : گاهی برای پذیرش است ، مانند : اجتماع . گاهی برای

مبالغه است، مانند: اکتساب، اجتهاد.

۹- وزن **انفعال**، غالباً برای پذیرش است، مانند: انکسار، انعکاس.

۱۰- وزن **استفعال** غالباً برای طلب کردن کاری است، مانند: استخراج،

استعلام، استقرار، استخبار.

۱۱ و ۱۲ وزن **فَعَلَّه** و **فَعَّلَال** غالباً در موارد افعالی بکار رود که با هیاو و

هیجان و تکرار روی دهند، مانند: زلزله، قهقهه، همهمه، زلزال،

وسواس.

۱۳- وزن **تَفَعَّل** برای فعل پذیری و ساختن فعل از اسم بکار رود، مانند: تزلزل،

تسلسل، تفلسف (فیلسوف شدن)، تفرعن (یعنی تکبر و خود را بفرعون زدن).

۱۴- وزن **افعال** برای مبالغه است، مانند: اقهشار، احمرار، اشمزاز.

۸۵۵- مصدر **میمی**، آنست که بر سر آن میمی باشد و آن از ثلاثی مجرد

بر وزن **مَفْعَل** آید، مانند: مقتل، مشرب. ولی اگر حرف اول فعل ثلاثی واو باشد،

بر وزن **مَفْعَل** آید، مانند: موعِد (از: وعد)، موقع (از: وقع) مورد (از: ورد).

مصدر میمی هر باب غیر ثلاثی بر وزن اسم مفعول همان باب آید، مانند: مُکرم،

.....

مزدحم.

۸۵۶- اسم **مصلد**، آنست که دلالت بر معنی مصدر کند و حروف آن از حروف

مصدر کمتر باشد، مانند: **عطاء** (بخشش) که مصدر آن **اعطاء** بر وزن **افعال** بمعنی

بخشیدن است، و **سلام** که مصدر آن **اسلام** است.

۸۵۷- اسم **مَرَّة**، مصدری است که بر یکبار روی داد و کاری دلالت کند و از

ثلاثی بر وزن **فَعْلَه** آید، مانند: ضربه، ضربت (یکبار زدن)، مثال: طرفه العین

(یک چشم بهم زدن)، غزوة، جلسه، شربة، دفعة، نوبت، نوبه.

۸۵۸- اسم **نوع**، مصدری است که بر نوع و چگونگی کاری دلالت کند و از

سه حرفی بر وزن **فَعْلَه** آید، مانند: سيرة (سیرت)، وقفه (نوعی ایستادن).

۸۵۹- اسم **مقدار**، دلالت بر مقدار کمی از چیزی کند و آن را دو

وزن است :

**فَعَلَه** ، مانند : لقمه ، طعمه ، جرعه ( که بمعنی مقدار اندکی از طعام و شراب است ) ، نُفْضَه ، شعله ، تحفه ، نکتہ ، نقطه .

**فَعَالَه** ، مانند : قراضه ( قطعات کوچکی که از دم قیچی میریزد ) ، قُغْساله ( قطرات آبی که در هنگام شستن فرو میریزد ) ، خُلاصه ، عصاره ، زباله ، قفاله ، براده ( خرده‌ی فلزی که از سوهان میریزد ) .

۸۶۰- اسم مکان ، آنست که برجایی که فعل در آن روی داده دلالت کند ، مانند : مطبخ ( آشپزخانه ) ، مذبح ( کشتار گاه ) ، مدخل ( محل دخول ) .

۸۶۱- اسم زمان ، آنست که بر زمان وقوع فعل دلالت کند ، مانند : مغرب ( هنگام غروب آفتاب ) ، موسم ، موقع .

اسم مکان و زمان را از ثلاثی دو وزن است : **مَفْعَل** ، مانند : **مَقْتَل** ( قتل گاه ) ، **مَرَقَب** ( هنگام مراقبت ) . و دیگر **مَفْعِل** ، مانند : مورد ، منزل ، مجلس ، مسجد ، مشرق .

و از غیر سه حرفی مانند مصدر میمی بر وزن **مَفْعَل** یعنی اسم مفعول آید ، مانند : مجتمع ، مستقر ، مستشفی ، مقام .

**مَفْعَلَه** ، هر گاه فعلی در مکانی بسیار واقع شود ، اسم مکان از آن بر وزن **مَفْعَلَه** آید ، مانند : مدرسه ، مهلکه ، مطبخه ، محکمه ، مزرعه ، مزیله .

۸۶۲- اسم آلت ، آنست که بر افزار کاری دلالت کند ، و آن بر دو گونه است : جامد و مشتق . جامد ، مانند : فأس ( تبر ) ، سکین ( کارد ) .

اسم آلت مشتق جز از فعل ثلاثی نباشد ، و آنرا سه وزن است : **مَفْعَل** ، مانند : مَبْضَع ( نیشتر ) ، مَنْبِر ، **مَفْعَال** ، مانند : مِفْتَاح ( کلید ) ، مِتْقَار ، **مَفْعَلَه** ، مانند : مَشْرِبَه ( کاسه برای نوشیدن یا ریختن آب ) ، مَرُوحَه ( بادزن ) ، مَلْعَقَه ( ملاقه ) .

۸۶۳- اسم فاعل ، آنست که بر کننده‌ی کاری دلالت کند ، و از ثلاثی مجرد بر وزن **فَاعِل** آید ، مانند : قاتل ، ضارب ، کاتب ، کاذب . و از غیر ثلاثی مجرد بر وزن

**مُفَعَّل** یعنی بروزن مضارع معلوم فعل با ابدال حرف مضارع به میم، بناشود، مانند: **مُکرم** (از اکرم **مُکرم**)، **مُطرب**، (از اطرب **مُطرب**)، **مُسرف** (از اسرف **یسرف**)، **مُحسن**.

۸۶۴- اسم مفعول، صیغه‌ای است که فعل بر آن واقع شده باشد و از ثلاثی مجرد بروزن مفعول بنا شود، مانند: منصور (از نصر)، مقتول (از قتل)، از غیر ثلاثی مجرد بروزن **مُفَعَّل** یعنی بروزن مضارع مجهول با ابدال حرف مضارع به میم مضموم و زبردادن حرف ماقبل آن آید، مانند: **مکرم** (از اکرم **مکرم**)، **محترم** (از **احترم** **محترم**).

۸۶۵- **صفت مشبیه**، صفتی است که حالت و چگونگی شخصی یا چیزی را بطور ثبوت بیان نماید، مانند: حسن (نیکو). اوزان آن بی قاعده و مبنی بر سماع است و اوزان مشهور آن از ثلاثی از این قرار است: طاهر، حسن، کثیر، سهل، آخشن، غضبان، احمر، صلب، شجاع، عریان، جبان، کریم، لین. و از غیر ثلاثی بر وزن اسم فاعل یعنی **مُفَعَّل** آید، مانند: مؤمن (از: آمن)، و **محسن** (از: احسن).

هر گاه فعل سه حرفی دلالت بر رنگ یا عیب یا حلیه نماید صفت مشبیه از آن بروزن **افْعَل** آید، مانند: احمر، اعرج (لنگ)، ابلج (کشاده روی)، که مؤنث آنها بروزن **فَعْلَاء** است، مانند: حمراء، عرجاء، بلجاء.

۸۶۶- **افعل تفضیل**، آنست که دلالت بر صفتی بطور زیادتی کند، مانند: اکبر (بزرگتر)، و آن از سه حرفی بروزن **افْعَل** آید و مؤنث آن بروزن **فَعْلَى**، مانند: اکبر: کبری، اصغر: صغری، اعظم: عظمی.

۸۶۷- **صیغه‌ی مبالغه**، دلالت بر کسی کند که کاری بطور مبالغه از وی سرزند و جز از سه حرفی بنا نکرده و اوزان مشهور آن از این قرار است: ضراب، علامه، مفضال، صدیق، مسکین، سخره، رحیم، صبور، راویه، فاروق، شره، و قح.

**وزن فعیل** گاهی بمعنی فاعل است، مانند: نصیر (یعنی یاری کننده)، رحیم (شهربان) و گاهی بمعنی مفعول است، مانند: قتل (یعنی مقتول و کشته شده) و



جریح (یعنی مجروح).

وزن **فَعَال** در صیغهی مبالغه اغلب دلالت بر شغل و حرفه نماید، مانند: جراح، خیاط، نجار، دباغ، حداد، خطاط، دلاک، صحاف، علاف، سراج، طبابخ، ملاح، فلاح، نقال، بقال، عطار، خیاز، صراف، عکاس، قناد، جلاد، قرّاش، قصاب، فحام، نقاش، حجام، فساد، بزاز، خراز.

۸۶۸- اسم مذکر و مؤنث، اسم درعربی یا مذکر است و یا مؤنث. اسم مذکر را علامتی نیست. علامت تأنث درعربی سه است از اینقرار:

تاء مربوط، مانند: فاطمة، مؤمنة، نعمة، قدرة، عجوذة، باكرة، حاملة.  
الف کوتاه یا مقصوره: صغری، دنیا، طوبی، علیا، سفلی.  
الف کشیده یا ممدوده: صحراء، حمراء، سوداء، غبراء.

۸۶۹- مفرد، تثنیه، جمع: اسم درعربی یا مفرد است یا تثنیه است یا جمع.  
مفرد، آنست که بر یکی دلالت کند، مانند: حرم، اب، والد، زوج.  
تثنیه، آنست که بر دو شخص یا دو چیز دلالت کند و علامت آن افزودن الف و نون در حالت رفع و یاء ماقبل مفتوح و نون در حالت نصب و جر بآخر مفرد است، مانند: امامان (دوامام)، حرمین (دو حرم مکه و مدینه)، ابوبن، والدین، زوجین، قمرین، طرفین، بحرین، بین طلوعین، نعلین، عینین.

جمع، آنست که بر سه و بیشتر دلالت کند، و معمولاً علامت آن در مذکر افزودن واو و نون در حالت رفع و یاء ماقبل مکسور و نون در حالت نصب و جر بآخر مفرد است، مانند: مؤمنون، مؤمنین، سارقین، حاضرین، غایبین، واردین، مستحفظین، مورخین، مترجمین.

علامت جمع مؤنث معمولاً افزودن الف و تا (تات) به آخر اسم مفرد مؤنث پس از حذف تاء تأنث است، مانند: مسلمه: مسلمات، مؤمنه: مؤمنات، مقدمه: مقدمات.

در زبان پارسی بسیاری از کلمات عربی و پارسی هست که با الف و تا جمع بسته میشوند ، در این باره سابقاً به تفصیل سخن رفته است (رکص ۱۹) ، مانند: صلاة: صلوات، ذات: ذوات ، برات: بروات، غلط: غلطات، حال: حالات، مأکول: مأكولات، محصول: محصولات ، اشتباه: اشتباهات ، احوال: احوالات .

۸۷۰- جمع مکسر ، جمع مکسر یا شکسته جمعی است که بنای مفرد در آن تغییر یافته باشد و آن بردو گونه است جمع قلت و جمع کثرت .

جمع قلت، آنست که بر سه تاده دلالت کند و آن را چهار وزن است :

أفعال : اظفار (جمع ظفر بمعنی ناخن) ، ابصار (جمع بصر) ، اقطار (جمع قطر).

أفعل : انفس (جمع نفس) ، اضلع (جمع ضلع) ، احرف (حرف) ، انجم (نجم).

أفعله : ارغفه (جمع رغیف) ، ابنیه (جمع بنا) ، اعمده (عمود) ازمنه، السنه .

فعله : قتیبه (جمع قتی) ، صبیبه (جمع صبی) .

۸۷۱- جمع کثرت ، آنست که بر سه تا بی نهایت دلالت کند و آن را اوزان

مختلفی است که وزن های ریر در موصوفات قیاسی و باقاعده است از اینقرار :

۸۷۲- اول وزنیهای جمع موصوفات :

۱- فَعْل ، جمع فَعْلَه ، مانند : صور (صورت) ، تحف ( تحفه) ، طرف (طرفه) .

۲- فَعْل ، جمع فَعْلَه ، مانند : قطع (قطعه) ، حیل (حیله) ، قن (قننه) ،

قصص (قصه) .

۳- فَعَائِل ، جمع هر اسم چهار حرفی مجرد و پنج حرفی مجرد و مزید است ،

مانند: بلابل (جمع بلبل) ، دراهم (درهم) ، سفارج (سفرجل) ، قرامز (قرمز) .

۴- فَوَاعِل ، جمع ثلاثی مزیدی است که پس از حرف اول آن الف یا واو

زاید باشد ، مانند: خوانم (جمع خاتم) ، جواهر (جوهر) ، صوامع (صومعه) . حوایج

(حاجت) .

۵- فَعَائِل ، جمع اسم مؤنثی است که حرف سوم آن مد باشد ، مانند: صحائف

(صحیفه) . حقائق (حقیقت) رسائل (رساله) ، طرایق (طریقه) ، حدایق (حدیقه) .

۶- اَفَاعِل ، جمع : اَفْعَل ( باختلاف حرکات همزه) ، مانند : اصابع (جمع

- اصبع)، انامل (جمع انمله) .
- ۷- **اَفَاعِيلُ**، جمع **اَفْعُولٌ**، **اَفْعَوْلَةٌ**، مانند: اسالیب (جمع اسلوب)، اراجیز (ارجوزه)، اناشید (انشوده)، اعاجیب (اعجوبه)، اساطیر (اسطوره) .
- ۸- **فَعَالِيلُ**، جمع هر اسم چهار حرفی که حرف ما قبل آخر آن مد باشد، مانند: قراطیس (جمع قراطس)، عصفیر (عصفور)، تدابیر (جمع تدبیر)، تماثیل (جمع تمثیل)، قنادیل (جمع قندیل) .
- ۹- **مِنَاعِلُ**، جمع **مَفْعَلٌ**، **مَفْعَلٌ**، **مَفْعَلَةٌ**، **مَفْعَلَةٌ**، مانند: منابر (جمع منبر)، مساجد (مسجد)، مکانس (مکنسه)، مدارس (مدرسه) .
- ۱۰- **اَفْعَالُ**، جمع **فَعْلٌ**، مانند: حمل (احمال)، جمع **فَعْلٌ**، مانند: قفل (اقفال) جمع **فَعْلٌ**، مانند: فرس (افراس)، جمع **فَعْلٌ**، مانند: رطب (ارطاب) . جمع **فَعْلٌ**، مانند: عنب (اعناب)، جمع **فَعْلٌ**، مانند: کبد (اکباد)، جمع **فَعْلٌ**، مانند: ابل (آبال) .
- ۱۱- **فَعُولٌ**، جمع **فَعْلٌ**، مانند: بدر (بدور)، شمس (شموس)، نجم (نجوم)
- ۱۲- **فَعَالٌ**، جمع **فَعْلٌ**، مانند: رَجُلٌ (رجال)، سَبْعٌ (سباع) .
- و نیز فعال جمع فعله است، مانند: بغله: بغال (قاطرها)، قلمه (قلاع) .
- ۱۳- **فَعْلٌ**، جمع فعال است، مانند: کتاب (کتب)، سحاب (سحب) .
- ۱۴- **مَفَاعِيلُ**، جمع **مِفْعَالٌ**، **مِفْعِيلٌ**، **مَفْعُولٌ** است، مانند: مفاتیح (جمع مفتاح)، مساکین جمع (مسکین)، مقادیر (مقدور) .
- ۸۷۳- اسم جمع: اسم جمع آنست که بصورت مفرد و بمعنی جمع باشد، مانند: قوم، خیل، رهط، جیش (لشکر) .
- ۸۷۴- صفت: صفت آنستکه حالت و چگونگی موصوف را بیان نماید. صفت، در عربی بر پنج گونه است از اینقرار: اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبیه،

**افعل تفضیل، صیغهی مبالغه که شرح آنها در پیش گذشت .**

۸۷۵- **تأیث صفت :** تأیث صفت مانند اسم، به افزودن تای تأیث با آخر آن که در پارسی اغلب به ها تبدیل گردد حاصل آید، مانند : صادق : صادق ، طاهر : طاهره . ولی بعضی از صفات را در هنگام تأیث اوزان مخصوص است که در زیر به آنها اشاره میشود :

۱- **صفت مشبیه، که بر وزن **أَفْعَل** باشد، مؤث آن بر وزن **فَعْلَاء** است، مانند:**  
احمر: حمراء، ایض: بیضاء، اخضر: خضراء .

۲- **صفت مشبیه، که بر وزن **فَعْلَان** است، مؤث آن بر وزن **فَعْلَانِی** است، مانند :** عطشان : عطشی، سکران : سکری است .

۳- **افعل تفضیل، مؤث آن بر وزن **فَعْلِی** است، مانند:** اکبر: کبری.

۸۷۶- **جمع صفات :** صفت معمولاً در مذکر مانند اسم، در جمع به واو و نون در حال رفع و به یا و نون در حال نصب و جر ختم میشود، مانند : صادق : صادقون و صادقین و در مؤث پس از حذف حرف تأیث به الف و تاء ختم میشود، مانند : صادق : صادقات، مؤمنه : مؤمنات .

ولی جمع صفات زیر از این قاعده کلی مستثناست .

۱- هر گاه صفت در مذکر بر وزن **أَفْعَل** باشد جمع آن بر وزن **فَعْل** است .  
مانند : احمر: حمرا، عرج: عرج .

۲- هر گاه صفت در مذکر بر وزن **فَعْلَان** باشد بر وزن **فَعْلَانِی** یا **فَعَال** جمع بسته شود، مانند : سکران : سکاری، غضبان: غضاب، عطشان : عطاش، حیران: حیاری.

۳- **صفتی که بر وزن **فَاعِل** و آخر آن یاء باشد بر وزن **فَعَال** جمع بسته شود، مانند :** داعی: دعاة، قاضی: قضاة، رامی: رماة .

۴- **صفات بر وزن **فَعِیل** بمعنی مفعول، هر گاه دلالت بر درد و مرگ و پراکندگی کند، بر وزن **فَعْلِی** جمع بسته شود، مانند :** مریض : مرضی، قتیل :

قتلی، شتیت (پراکنده) : شتی.

- ۵- گاه فاعل بروزن **فُعَالَ** جمع بسته شود ، مانند : صائم : صوام ، جاهل : جهال ، زایر : زوار ، واعظ : وعاظ .
- ۶- گاهی فاعل بروزن **فُعِلَ** جمع بسته شود ، مانند : ساجد : سجد .
- ۷- گاهی فاعل بر وزن **فَعَلَه** جمع بسته شود ، مانند : ظالم : ظلمه ، کاتب ، کتبه ، جاهل : جهله .
- ۸- فاعل و فاعله بر وزن **فَوَاعِلَ** جمع بسته شود ، مانند : صاحبه : صواحب ، طالق : طوالق ، حایل : حوایل ، راهب : رواهب .
- ۹- فعیل بمعنی فاعل بر وزن **فَعَلَاءَ** جمع بسته شود ، مانند : کریم : کرماء ، علیم : علماء ، فصیح : فصحاء ، بلیغ : بلغاء .
- ۱۰- گاهی فعیل بر وزن **افَعَلَاءَ** جمع بسته شود ، مانند : جلیل : اجللاء ، غنی : اغنیاء ، شدید : اشداء ، ولی : اولیاء ، قوی : اقویاء . در این جمع ، مفرد آنها غالباً مضاعف یا معتل اللام است .
- ۱۱- گاهی **فُعِلَ** بروزن **فُعِلَ** جمع بسته شود ، مانند : کبری : کبر ، صغری : صغر .
- ۱۲- گاهی افعل بر وزن **فَعَلَانَ** جمع بسته شود ، مانند : اسود : سودان ، اعمی : عمیان .
- ۱۳- گاهی افعل بروزن **أَفَاعِلَ** جمع بسته شود ، مانند : اصغر : اصاغر ، اکبر : اکابر ، اعظم : اعظم .
- ۱۴- گاهی افعل تفضیل مذکر بروزن **فُعِلَ** جمع بسته شود ، مانند : احمر (حمر) .
- ۱۵- اسم فاعل بروزن **فَعَلَه** و **فُعَالَ** جمع بسته شود ، مانند : کاتب : کتبه ، کتاب . فاسق : فسقه ، فساق .
- ۱۶- گاهی فاعل بروزن **فَعَلَه** جمع بسته شود ، مانند : کاتب : کتبه ، طالب : طلبه ، خادم : خدمه ، بار : بره .

- ۱۷- گاهی فاعل بر وزن افعال جمع بسته شود ، مانند : صاحب : اصحاب .
- ۱۸- گاهی فاعل بر وزن افعال جمع بسته شود ، مانند : شریف : اشراف ، شریر : اشرار ، میت : اموات .
- ۸۷۷- نسبت : در نسبت اسمی بجایی یا چیزی با آخر آن یاء تشدیددار ما قبل مکسوری مافزایند و اسم اول را منسوب و اسم دوم را منسوب الیه گویند ، مانند : مرد تبریزی ، خلیفه‌ی فاطمی .
- تای تأیث در نسبت حذف شود ، مانند : فاطمه : فاطمی .
- الف کوتاه (مقصوره) اگر در حرف سوم است ، در نسبت تبدیل به واو شود ، مانند : عصا : عصوی ، قتی : قتوی . اگر در حرف چهارم و پنجم باشد ، غالباً تبدیل به واو شود ، مانند : موسی : موسوی ، عیسی : عیسوی ، مصطفی : مصطفوی ، مرتضی : مرتضوی .
- الف ممدوده (کشیده) اگر برای تأیث است تبدیل به واو شود ، مانند : حمراء : حمراوی ، بیضاء : بیضاوی .
- و اگر اصلی باشد بحال خود باقی ماند ، مانند : ابتداء : ابتدائی . اگر نه برای تأیث است و نه اصلی ، هر دو وجه جایز است ، مانند : سماء : سمائی ، سماوی .
- اگر آخر اسم ، یای ما قبل مکسور باشد و یاء در حرف سوم باشد بواو تبدیل گردد و ما قبل آن مفتوح شود ، مانند : نبی : نبوی ، علی : علوی .
- اگر یاء در حرف چهارم باشد غالباً بواو تبدیل گردد ، مانند : قاضی : قاضوی ، ثانی : ثانوی .
- هر گاه منسوب الیه بر وزن فعیله باشد چنانکه مضاعف و معتل نباشد یای آن حذف شود ، مانند : مدینه : مدنی ، حنیفه : حنفی . اما اگر مضاعف و یا معتل باشد بحال خود همچنان بماند ، مانند : جلیله : جلیلی ، طویله : طویلی .
- اگر آخر اسم منسوب الیه ، یای مشدد باشد و یاء در حرف دوم باشد قلب بواو